

## ۷

## فلسفه سیاسی کانت\*

نوشتۀ: عزت الله فولادوند

آقای رئیس / استادان بزرگوار / خانمها و آقایان محترم:

هنگامی که دوست دانشمند آقای دکتر اعوانی همه عذرهای مرا ناشنیده گرفتند و به من تکلیف کردند که در اینجا بیاناتی ایراد کنم، در اندیشه شدم که چه بگویم که هم لایق این انجمن ارجمند باشد و هم تازگی و حلاوت داشته باشد و از قبیل مکررات نباشد و به شنیدن بیارزد. بالاخره تصمیم گرفتم موضوع سخنرانی را فلسفه سیاسی کانت قرار دهم، به چهار دلیل:

اول اینکه کانت به عقیده اکثر قریب به اتفاق اهل نظر بزرگترین فیلسوفی بوده که جهان از زمان ارسطو تاکنون به خود دیده است. و مقصود من از جهان در اینجا، پهنه‌ای است از مرزهای خاوری ایران زمین تا کرانه‌های اقیانوس اطلس، و میهن خودمان را نیز شامل می‌شود. بنابراین، سخن او همواره برای حکمت دوستان شنیدنی است.

دوم اینکه با وجود این مقام رفیع و شهرت جهانگیر، به اندیشه‌های سیاسی

\* سخنرانی در انجمن حکمت و فلسفه درباره فلسفه سیاسی کانت ۱۳۷۰/۶/۲۸

او حتی در غرب توجه شایسته نشده است. در کمتر کتابی درباره او - از جمله در کتابی که خود من اخیراً به فارسی ترجمه کرده‌ام - مطلبی درباره فلسفه سیاسی او پیدا می‌شود. در فارسی متأسفانه این امر به حد اعلا می‌رسد و جز چند کلمه‌ای که بنده اجمالاً در مقدمه همان کتاب نوشته‌ام، چیز دیگری نیست.

سوم اینکه کانت، چنانکه خواهیم دید، از سویی طرفدار سرسخت آزادی و حکومت مردم، و به اصطلاح یکی از لیبرال دموکراتهای پابرجاست، و از سوی دیگر، یکی از بنیانگذاران و پیشوایان ایده آلیسم آلمان است که با انحرافهایی از طریق هگل به دو جناح تقسیم شد. از جناح راست، به وسیله افرادی مانند مورخ آلمانی هاینریش فون تراپچکه، به فاشیسم و نازیسم انجامید، و از جناح چپ، از راه افکار مارکس، موجد مارکسیسم و لنینیسم شد. بنابراین، به هر حساب که بگیریم، فلسفه کانت عموماً و اندیشه‌های سیاسی او خصوصاً هنوز نیروی زنده و بالنده در صحنه عالم است.

و بالاخره چهارم اینکه خود من به کانت دلبستگی دارم و دهها سال از عمر گرانبمایه را در راه فهم فلسفه او صرف کرده‌ام و طبعاً میل دارم دیگران را نیز با خود در این لذت فکری و معنوی شریک کنم. حال با این توضیحات برویم بر سر مطلب.

کانت علاوه بر اینکه یکی از بزرگترین متفکرانی است که جهان تاکنون به خود دیده است، یکی از فیلسوفانی است که دستگاه یا نظامی یکپارچه و منسجم در عالم اندیشه بنا کرده است، به این معنا که اول شالوده و بنیادی استوار می‌کند و بعد هر بخشی از بنا را بر پایه آنچه فراهم آمده می‌سازد و بتدریج بالا می‌رود تا به انتها برسد. بنابراین، همه اجزای نظام فلسفی او به یکدیگر مرتبطند و بدون گذشتن از مراتب قبلی نمی‌توان به مراتب بعدی رسید و هر چیز را باید با توجه به آنچه پیشتر به اثبات رسیده است درک کرد. اما از آغاز تا انجام آنچه همه چیز را به هم اتصال می‌دهد، انسان است. طبعاً چون سیاست نیز یکی از مسائل بشری است، و بلکه باید گفت منحصر به انسان است، کانت در سیاست نیز بحث

می‌کند. اما این بحث به شالوده‌هایی که کانت قبلاً ریخته‌متکی است و نخست باید آن سلسله مراتب را پیمود تا به سیاست رسید.

فلسفه کانت از سنجش توان عقلی آدمی و تعیین حدود شناخت نظری و علمی او آغاز می‌شود؛ بعد می‌رسد به عالم اخلاق و اینکه فراسوی علم و دانش، چه دلیلی وجود دارد که آدمی را مکلف به پیروی از قواعد اخلاق بدانیم که صحت و اعتبارشان با روش علمی قابل احراز نیست؛ پس از آن می‌آید بر سر خداشناسی و اینکه گرچه عقلاً می‌توان هم وجود خدا را ثابت کرد و هم منکر وجود او شد، به چه دلیل باید به ذات باری ایمان آورد؛ در همین حال کانت نظری هم به مسأله قصد و غایت می‌اندازد تا ببیند در حالی که طبیعت صرفاً بر پایه قوانین مکانیکی عمل می‌کند و هیچ هدفی نمی‌توان به او نسبت داد، چگونه است که آدمی به قیاس با کارهای خود و اینکه هرگز هیچ عملی را بدون در نظر گرفتن هدف خاصی انجام نمی‌دهد؛ به طبیعت نیز غایات و مقاصدی نسبت می‌دهد و آیا این کار رواست یا نه؛ و سرانجام با توجه به همه اینها، به انسان در جامعه و عرصه سیاست توجه می‌کند و می‌پرسد در طول تاریخ چه روی داده که آدمی به اینجا رسیده و اکنون چه می‌کند و تکلیفش در آینده و نسبت به نسلهای آتی چیست و، صرف نظر از رستگاری در آخرت، در این دنیا چه باید بکند تا رستگار شود.

پس کانت اندیشه‌های خویش را درباره جامعه و سیاست در چارچوب نگرشی که نسبت به تاریخ دارد می‌پروراند، و از این جهت فلسفه تاریخ را اساس فلسفه اجتماعی و سیاسی قرار می‌دهد. اما چون مانند ارسطو معتقد است که سیاست شاخه‌ای از علم اخلاق است، و چون اخلاق به نظر او ناگزیر به خداشناسی می‌رسد، و غایت شناسی در اخلاق و خداشناسی مدخلیت تام دارد، و تاریخ نیز جز با در نظر گرفتن مقاصد و غایات طبیعت و بشر قابل فهم نیست، پس تاریخ باید هم با اخلاق ارتباط پیدا کند، هم با خداشناسی و هم با علم به غایات. حاصل کلاً اینکه فلسفه سیاسی و فلسفه تاریخ که پایه سیاست است، با

حکمت عملی و خصوصاً با فلسفه دین مرتبط می‌شود.

فلسفه تاریخ کانت در چند نوشته نسبتاً کوتاه مندرج است، نه در آثار فلسفی عمده او ولی همین نوشته‌های کوتاه، حاوی تقریباً کلیه افکار و تصورات بنیادی فلسفه تاریخ هگل، مارکس و لوکاج است. کسی که این نوشته‌ها را بخواند پی می‌برد که کانت به مسائل عمده فلسفه تاریخ و پاسخهای ممکن به آنها توجه تام داشته است. کلیه عناصر و ارکان فلسفه تاریخ در چارچوب منطق حاکم بر کل منظومه فلسفی کانت پرورانده شده است.

میان فلسفه دین و فلسفه تاریخ در کانت بعضی وجوه اشتراک وجود دارد که بد نیست به آنها اشاره‌ای بکنیم:

(۱) در فلسفه دین، آنچه دارای بالاترین اهمیت است این است که جمع متقیان و پارسایان در ملکوت ابدی خداوند به سعادت اخروی برسند. در فلسفه تاریخ، بالاترین هدف ایجاد جامعه‌ای از حیث کیفی عالی تر از جوامع فعلی است که همه جهانیان را دربرگیرد و ضامن صلح دائم و متضمن نظام سیاسی پاک و بی‌غشی باشد. پس در هر دو مورد، جامعه‌ای بالاتر از آنچه تاکنون وجود داشته مطمح نظر است، با این تفاوت که ملکوت خداوند ابدی است و وصول به آن در نتیجه کردار نیک ما و به لطف و یاری ایزدی ممکن می‌شود، اما جامعه فراگیر جهانی در ظرف زمان در آینده است و در اثر سعی ما و بر اساس هدف موجود در نظام طبیعت باید متحقق شود.

(۲) همانطور که سعادت اخروی محصول عمل به تقوا و فضیلت است، شکل عالی تر جامعه انسانی نیز در نتیجه کردار و سعی آدمی ساخته می‌شود. طبیعت مقدر کرده است که سعادت و کمال فقط در نتیجه فعالیت عقلی آدمی و بدون دخالت تمنیات غریزی حاصل شود.

(۳) سعی آدمی برای رسیدن به ملکوت ایزدی در آخرت و جامعه جهانی در این دنیا لازم است ولی کافی نیست. حصول این دو مقصود، سه شرط دیگر نیز دارد. اول، اعتقاد به آزادی یا اختیار آدمی چه در دین و چه در تاریخ. دوم، بقای

نفس در فلسفه دین و بقای نوع در فلسفه تاریخ، سوم، وجود خداوند در فلسفه دین به این منظور که برای تحقق خیر اعلا تضمینی باشد، و وجود (به اصطلاح کانت) «غایت پنهان طبیعت» در فلسفه تاریخ (که بعدها در هگل به عنوان «مکر عقل» و در مارکس به نام «جبر تاریخ» مطرح می شود) به منظور ایجاد جامعه جهانی در حد کمال برای اینکه استعدادهای فطری آدمی به شکوفندگی کامل برسند.

۴) همانطور که در فلسفه دین، یقین علمی و نظری به خلود نفس و وجود خداوند امکان پذیر نیست ولی قول به این دو فرض (و البته اختیار برای آدمی) اساس اخلاق است، در فلسفه تاریخ نیز وجود «غایت پنهان طبیعت» و پیشرفت نوع بشر به سوی جامعه جهانی و صلح دائم را باید خارج دایره معرفت نظری، ولی مسلم شمرد.

۵) در حکمت علمی، تکلیف اخلاقی سرپیچی ناپذیر فرد به او حکم می کند که اختیار و خلود نفس و وجود خداوند را مسلم بشمرد، در فلسفه تاریخ، تکلیف اجتماعی و تاریخی آدمی و مسئولیت او نسبت به نسلهای آینده به او حکم می کند که قائل به فرض پیشرفت بشر به سوی جامعه کامل و صلح جهانی شود، ولو در این پیشرفت وقفه هایی به نظر برسد.

امروزه اصطلاح فلسفه تاریخ ممکن است این اندیشه را در ذهن بیدار کند که مقصود تحقیق در بنیادهای قوانین عام جامعه شناسی است، چنانکه در آثار کسانی مانند مارکس و پاره تو دیده می شود. ولی کانت هدفی عالی تر در فلسفه تاریخ دارد. همان طور که دین از خداوند به عنوان منبع خیر اعلا بحث می کند و از رفتار و کرداری که ما را شایسته رسیدن به آن مرتبه کند، موضوع فلسفه تاریخ هم به نظر کانت این است که تاریخ به عنوان سیر تکاملی جامعه انسانی چگونه ممکن است به تحقق خیر اعلا در این عالم خاکی بینجامد و ما چگونه می توانیم به آن مرحله برسیم و بدین وسیله تکلیف انسانی خویش را در جامعه و سیاست ادا کنیم. بنا به تعبیر کانت، تاریخ در جهت بالاترین حد آزادی و خیر بشری پیش

می‌رود. پس فلسفه تاریخ در اساس باید به یک پرسش اخلاقی پاسخ بدهد. البته برای پاسخ گفتن به این سؤال معرفت نظری و علمی نیز لازم است زیرا علم و عمل از یکدیگر در صحنه جامعه و سیاست جدا نیستند و شناخت نظری، مطابق اصولی که در نقد عقل محض بتفصیل بیان شده، به ما نشان می‌دهد که هدفهای ما تا کجا قابل حصول است.

عقل آدمی پیوسته در جستجوی اسباب و علل امور است. به این جهت، در تاریخ نیز انسان می‌خواهد به نظریه‌ای کلی برای تبیین رویدادهای دست بیابد. نظریه‌ای که در قلمرو تاریخ پیدا می‌کند این است که بشر رویهمرفته (صرف نظر از وقفه‌های موقت) به سوی آزادی و روشن‌اندیشی بیشتر پیش می‌رود. سیر تاریخ فقط به عنوان سیری تکاملی قابل فهم است. هدف غایی این سیر تأسیس جامعه‌ای در حد کمال است.

انسان می‌تواند تاریخ را جریانی طبیعی و تابع علیت فیزیکی بداند، یا به اختیار خویش تاریخ را بسازد. تنش و کشاکش بین آنچه در تاریخ و سیاست «هست» و آنچه «باید باشد» - یعنی آنچه بدون تدبیر بشر به طور مکانیکی صورت می‌گیرد و آنچه در قلمرو آزادی و افعال اختیاری بشر می‌گنجد - مسأله‌ای است که کانت می‌خواهد در فلسفه تاریخ برای آن راه حلی بیابد. به عقیده کانت، برای فهم معنای تاریخ باید بین هستی و بایستی - یعنی میان علیت مکانیکی حاکم بر رویدادهای طبیعی و علیت مولود اراده فاعل مختار - فرق گذاشت. آنچه به تاریخ معنا می‌دهد اخلاق است که بدون فرض مختار بودن انسان بی‌معناست. تاریخ در تحلیل نهایی چیزی جز پیشرفت آدمی به سوی ملکوت آزادی نیست که عقل عملی بر آن حاکمیت فائده دارد.

در اندیشه تاریخی کانت، بین علیت طبیعی (یعنی قوانین مکانیکی) و آزادی (یعنی علیت ناشی از فعل فاعل مختار) رابطه متقابلی وجود دارد که هرگز گسسته نمی‌شود. تاریخ در عین اینکه جریانی طبیعی است، مظهر اختیار آدمی نیز هست. انسان به دلیل این علیت مضاعف، از پیش بینی کامل نتایج اعمال

خویش ناتوان است، اما نمی‌شود گفت که یکسره در برابر جریانی که مستقل از او پیش می‌رود درمانده است، زیرا همیشه مقصود و هدفی در نظر می‌گیرد. منتها سیر به سوی این هدف باید در بستر ضرورت‌های طبیعی صورت بپذیرد.

روش لازم برای نگرستن به تاریخ از این نظرگاه، همان روش متعالی است که در اخلاق و خداشناسی کانت هم به کار می‌رود. مطابق این روش، بر خلاف شیوه معمول تاریخنگاری که متوجه توالی تجربی رویدادها و دگرگونی‌های جهانی است، لازم است به جای «هستی»، «بایستی» و به جای علت فاعلی، علت غایی در تاریخ مطمح نظر باشد. کانت معتقد است که مفهوم تاریخ به معنای خاص هنگامی نزد ما بوجود می‌آید که به جای نگاه کردن به توالی آنات و لحظات و رابطه مکانیکی رویدادها، این سلسله زمانی را به یک کل غایی و آرمانی ربط دهیم. همان طور که در فلسفه نظری به این نتیجه رسیدیم که بصیرت تام نسبت به قوانین علمی طبیعی هنگامی حاصل می‌شود که بدانیم قانون را ما بر طبیعت بار و استوار می‌کنیم و به این وسیله متعلقی برای شناخت از آن می‌سازیم، در مورد تاریخ نیز باید متوجه باشیم که تاریخ فقط به عنوان سلسله‌ای از رویدادها هیچ گونه «معنا» و «غایتی» ندارد و فقط هنگامی برآستی سر از افق وجود بر می‌آورد که ما در مقام ناظر آنچه را مشاهده می‌کنیم سلسله‌ای از کنشهای آزاد یا افعال اختیاری تشخیص دهیم نه صرفاً زنجیره‌ای از وقایع کور و جبری و بی‌هدف. بنابر این، اصل در فلسفه تاریخ کانت اولاً آزادی است و ثانیاً وجود هدف و غایت.

کانت در تاریخ بشر به دنبال «غایت طبیعی» می‌گردد. اگر فرض کنیم که غایتی در طبیعت وجود دارد، کلیه قوای طبیعی هر موجود باید به نحوی پرورش پیدا کنند که در نهایت او به درجه کمال برسد. در انسان، استعداد‌های طبیعی به نحوی متکامل می‌شوند که با تعقل و تفکر او هماهنگی و ملایمت پیدا کنند. بالاترین استعداد آدمی قوه عاقله اوست. اما عقل دفعتاً در فرد بشر شکوفا نمی‌شود و نیازمند نسل‌های پیاپی و تمرین و ممارست و آموزش است. طبیعت

هنگامی که قوه عقل را به آدمی داد، بقیه دستگامهای بدنی او را نیز با آن قوه هماهنگ کرد. دستها و انگشتان او را به طرزی تکامل داد که آدمی بتواند برای خود ابزار بسازد. مقصود طبیعت قرار دادن آدمی در وضعی بود که او از جهت جسمانی از هر موجود دیگری ناتوان تر باشد. انسان می بایست از مخلوقات دیگر نیازمند تر و بی دفاع تر باشد تا احتیاج و آسیب پذیری، او را به گریختن از قید محدودیتهای غریزی و رهایی از تنهایی برانگیزد. طبیعت چنین مقدر کرده است که انسان از هیچ خوشی و سعادت و کمالی بهره نبرد مگر آنچه آفریده خود او به نیروی عقل و بدون استمداد از گزینه هاست. اما چون این کار برای هیچ فردی بتنهایی مقدور نیست، نوع بشر باید در طول نسلها یا با پیمودن مراحل تاریخی به سوی این مقصود پیش برود.

جلوه دیگر و جالب تر «غایت طبیعی» در سیر تکاملی بشر، تنازع و ستیزه افراد آدمی با یکدیگر است. ضدیت و عنادی که بشر نسبت به هم نوعان خویش بروز می دهد، علت نظم قانونمند جامعه قرار می گیرد. شک نیست که انسان بطبع متمایل به تشکیل جوامع است چون فقط در وضع اجتماعی احساس می کند که انسان است. اما از سوی دیگر به انفراد و خودمداری نیز گرایش دارد چون نوعی خصیصه ضد اجتماعی نیز در او موجود است و هر کس می خواهد هر طور که دلش خواست عمل کند. نتیجه تعارض میان این دو ویژگی، پدید آمدن موجودی اجتماعی و در عین حال غیر اجتماعی به نام آدمیزاد است. هر کس می خواهد بر دیگران پیشی بگیرد و بر آنان تحکم کند و به دلخواه خودش زندگی کند. برای رسیدن به این هدف باید بر کاهلی و تن پروری چیره شود. آدمی از سویی با هم نوعان خویش ضدیت دارد، از سوی دیگر، قادر نیست بدون ایشان به حیات خویش ادامه دهد. اگر این دشمنیها و عنادها و نتیجتاً ستمگریها نبود، بشر نیز مانند گوسفندان در بهشت آرامش و بیخبری بسر می برد. طبیعت این ستیزه جویی را ایجاد می کند تا بشر هوش و عقل و ابتکار خویش را به کار بیندازد و پیشرفت کند و سرانجام پی ببرد که خودپرستی را باید کنار بگذارد و



به مرتبه دیگر خواهی و خیراندیشی و به قول کانت، اراده نیک برسد و جامعه‌ای را که در اصل از شهوت‌های خودپسندانه منشأ گرفته است به یک هیأت اجتماعی و اخلاقی مبدل کند. و به سبب این تضاد و تقابل، انسان به سوی پرورش ذوق و استعداد‌های خویش گام برمی‌دارد. قوه تشخیص خوب و بد اخلاقی، در قالب اصول حکمت عملی شکل پیدا می‌کند و اجتماع آدمیان که در اصل به علت نیاز پدیده آمده بود، به یک کل اخلاقی مبدل می‌شود. اگر آن خصیصه ناپسند مردم گریزی و خودپسندی در آدمی نبود که ریشه همه ضدیت‌هاست، قریحه‌های بشر در بیخبری و آرامشی گوسفند وار می‌پژمرد و می‌خشکید و انسان این مقامی را که در سراسر آفرینش مخصوص به اوست هرگز احراز نمی‌کرد. بنابراین، باید از طبیعت به مناسبت ناسازگاریها و خودپرستیها و سنگدلیها و جاه‌طلبیها و مال اندوزیها و قدرت خواهیها سپاسگزار بود زیرا بدون این صفات، استعداد‌های عالی بشر هرگز پرورش نمی‌یافت. آنچه در اصل آدمی را به سوی تجمع و تشکیل گروه‌های اجتماعی سوق داد، یکی ناتوانی و نیاز طبیعی بود، و دیگری ستیزه جویی و رقابت او با هموعان، نه انگیزه‌ای که مستقلاً در جبلت او استوار باشد. بدین ترتیب، در طول تاریخ، شر سرچشمه خیر می‌شود و هماهنگی اخلاقی از بطن تفرقه بدنای می‌آید. طبیعت به وسیله ضدیت در جامعه به پرورش قوای فطری و تعالی اخلاقی انسان کمک می‌کند تا عاقبت این ضدیت و عناد اساس نظم قانونمند جامعه قرار گیرد. ضدیتی که کانت از آن بحث می‌کند بعدها در هگل به لباس تضاد دیالکتیکی و در مارکس به شکل پیکار طبقاتی ظاهر می‌شود.

پس به نظر کانت، بر خلاف تصور کسانی مانند ژان ژاک روسو و لرد شافتسبری، منشأ حیات اجتماعی تعاون و مؤالفت اراده‌های فردی آدمیان نبوده است. آنچه جامعه را بوجود آورده، کشش و واکنش و ضدیت و معاندت بوده است که هنوز هم بقای نظم اجتماعی را تضمین می‌کند. کانت نظر روسو را تصدیق می‌کند که بین طبیعت و مدنیت تعارض وجود دارد. منتها می‌گوید که

آدمی فقط به واسطهٔ چنین تعارضی به پروراندن قوا و استعدادهای خویش و نهایتاً پیشرفت به سوی آزادی عقلی کامیاب می‌شود. بنابراین، به عقیدهٔ او، روسو در اشتباه است که به انسان می‌گوید دوباره به طبیعت بازگرد. محنت و رذیلت و شرارت مهمیزی است که آدمی را به اصلاح خویش سوق می‌دهد. تداوم چنین جریان‌های همان چیزی است که ما نامش را تاریخ می‌گذاریم. جوهر نظریهٔ کانت در تاریخ عبارت از تضاد بین این دو قضیه است که راه وحدت حقیقی و آرمانی بشر باید به وسیلهٔ ستیزه هموار شود، و تنها طریق وصول به آزادی، الزام و اجبار است. کانت بنا به اصولی که در فلسفهٔ اخلاق به آنها قائل است، شخصیت معنوی و آزادی و خود آئینی فرد را اصیل می‌داند. اما بنا به نظری که در فلسفهٔ تاریخ اتخاذ می‌کند، می‌رسد به اینکه آگاهی آدمی از خویش‌تن به عنوان موجودی اخلاقی، فقط در جامعه در قالب‌های قابل شناخت تجربی متبلور می‌شود. راست است که جامعه، به قول عرفی شاعر خودمان، «پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار»؛ اما ارزش حقیقی جامعه را باید با این معیار سنجید که فرد را برای آزادی تربیت می‌کند، نه اینکه به او آزادی بیحد و حصر نمی‌دهد.

نظم اجتماعی ذاتاً به این است که فردیت و شخصیت اعضای جامعه و، در نتیجه، تضاد اراده‌های فردی حفظ شود، اما در عین حال، هر کس آزادی خویش را محدود به آزادی دیگران ببیند، نه اینکه اراده‌های فردی بزور هم سطح شوند. هدف اخلاقی سیر تکاملی تاریخ - یا همان غایت پنهان طبیعت که پیشتر از آن سخن گفتیم - این است که این محدودیت آزادی فردی رفته رفته در ارادهٔ افراد مخمّر شود، و این پیچیده‌ترین مشکلی است که آدمیزاد با آن روبروست و هدفی است که هر نهاد سیاسی و اجتماعی و تأسیس دولت به هر شکلی در طول تاریخ، صرفاً وسیله‌ای برای رسیدن به آن بوده است. بنابراین، به تاریخ عالم باید از این نظرگاه نگریست، و گرنه - به قول کانت در یکی از بلندترین سخنانی که در این زمینه گفته است - چه سود از شگفتی و اعجاب در مقابل نظم خلقت در جهان موجودات بی‌بهره از عقل و هوش، اگر منظرهٔ آن بخش از جلوهٔ حکمت کردگار

دانا که باید منظور و مقصود دیگر بخشها تلقی شود - یعنی چشم انداز تاریخ بشر - پیوسته مایه ننگ طبیعت باشد و فکر بیننده از فرط بیزارى چشمان خویش را از صحنه تاریخ بگرداند و از یافتن هرگونه غایت عقلی در آن مأیوس شود و فقط امیدوار باشد که در جهانی دیگر شاید چنین مقصود و غایتی پیدا کند؟ کانت می خواهد بداند غایت و معنای رویدادهای تاریخی چیست. بنابراین، در ادامه سخنی که نقل کردیم، می پرسد که آیا می توان عقلاً فرض کرد که اجزای طبیعت هر یک هدفی را دنبال می کنند و مقصودی از وجودشان در میان بوده ولی کل طبیعت بی هدف و عاری از هرگونه قصد و غایت است؟ آیا ممکن است تصور کرد که قصد و غرضی طبیعی و معنایی نهایی در پس صحنه پراشوب تاریخ پنهان است، ولو هنگامی که به سیر عمومی تاریخ می نگریم چنین معنایی مشهود نباشد؟ این پرسش اساس و سرچشمه فلسفه تاریخ و فلسفه سیاسی کانت است و به حکم عقل عملی پاسخ آن مثبت است.

پس مطمح نظر فیلسوف تاریخ، تحقق یک جامعه بشری آرمانی است که همه جهانیان را دربرگیرد و از دروغ و ریا و پندارهای پوچ پیراسته باشد و راستی و ارزشهای والا را پایه زندگی انسان قرار بدهد. اما چون تاریخ منطقیاً مقید به زمان است و زمان دو بعد بیشتر ندارد، فیلسوف باید در یکی از آن دو بعد - یعنی یا به سوی گذشته و یا به سوی آینده - در جستجوی جامعه آرمانی و قلمرو ارزشهای مطلق و نامقید حرکت کند. بنابراین، دو گونه فلسفه تاریخ بدست می آید: یکی توأم با بدبینی و واپسگرا که ارزشهای مطلق را از دست رفته و در گذشته می بیند؛ دیگری توأم با خوش بینی و پیشرو که به آینده امیدوار است و معتقد است فردا به دست خود ما ساخته می شود. فلسفه تاریخ کانت از قسم دوم است و، مطابق آن، تاریخ هنگامی ارزش انسانی دارد که متوجه آینده باشد، از این جهت، افکار کانت منشأ و منبع اندیشه های متفکران بزرگ مکتب ایده آلیسم آلمان - مارکس و لوکاخ و، تا حدی، هگل - است که تقریباً همیشه از امروز و بخصوص از فردا سخن می گویند.

گفتیم که سیر تاریخ به معنای پیشرفت بشر و پیشرفت بشر مساوی با ترقی معنوی و اخلاقی او و عمیق تر شدن تصور وی از آزادی است. کرامت انسانی تأسیس جوامعی را ایجاب می کند که هیچ کس در آنها بنده دیگری نباشد. به گفته کانت: «انسان وابسته، انسان نیست... هیچ بدبختی و شقاوتی برای من وحشتناک تر از این نیست که خویشتن را در برابر دیگری درمانده و بیچاره ببینم و او بتواند مرا به گردن نهادن به هوا و هوس و اراده خود مجبور کند.» فلسفه عصر روشنگری، در کانت به اوج خود می رسد. در پاسخ این پرسش که روشن اندیشی چیست، کانت می نویسد: «روشن اندیشی مساوی با آزادی آدمی از بند قیومتی است که خود بر دست و پای خویش نهاده است. قیومت جز این نیست که انسان بدون هدایت دیگری، نتواند فهم خویش را به کار بیندازد. تحت قیومت قرار گرفتن هنگامی باید کاری خود کرده دانسته شود که نه به علت بی بهره گی از عقل، بلکه به سبب فقدان عزم راسخ و شهامت لازم برای استفاده از عقل بدون هدایت و راهنمایی دیگری پدید آمده باشد. *sapere aude!* [=جرأت دانستن داشته باش، یا به تعبیر کانت] جرأت داشته باش، عقل خودت را به کار بندازی. شعار روشن اندیشی جز این نیست.» ولی این فرمان در عین حال شعار بشر در سراسر تاریخ نیز بوده است، زیرا خودرہانی - یعنی پیشرفت از اسارت و بندگی به آگاهی آزادانه روح به خویشتن و تکلیف خویشتن - تنها چیزی است که در قلمرو اخلاق و معنویات شایسته نام رسیدن به مرتبه وجود است.

آنچه تاکنون گفتیم شالوده فلسفی عقاید سیاسی کانت بود. اما او قبلاً گفته است که مسائل خطیر و عمده ای که خاطر بشر را مشغول می کنند، کلاً به این سه سؤال بظاهر ساده و در حقیقت بسیار عمیق برمی گردند که: اول، چه می توانم بدانم؟ دوم، چه باید بکنم؟ و سوم به چه چیز می توانم امید ببندم؟ در نقد عقل محض، کانت بتفضیل بیان کرده است که هر وقت عقل آدمی بنا به طبیعتی که دارد از حوزه تجربه پا بیرون بگذارد که حوزه شناخت علمی بشر است، گرفتار تناقضات می شود. مقولات قوه فهم مانند جوهر و علت و ضرورت را که فقط در

قلمرو تجربه مصداق دارند، در خارج از آن دایره به کار می‌برد و به سه ایده یا صورت معقول اختیار و جاودانگی نفس و خداوند می‌رسد که محتوای تجربی ندارند و به تجربیات قابل اطلاق هم نیستند و هیچ‌گونه علمی به آنها امکان پذیر نیست. مثلاً کانت با دقت تمام ثابت می‌کند که دلایل نظری بر اثبات وجود خدا همه آمیخته به مغالطه است و قضیه «خدا هست» عینیت نظری یا علمی ندارد. منتها اگر تصدیق کنیم که انسان علاوه بر آنکه موجودی طبیعی و محکوم به قوانین فیزیک و شیمی و علیت مکانیکی است، موجودی اخلاقی نیز هست که ارزش‌گذاری می‌کند و خوب و بد را از یکدیگر تمیز می‌دهد و به تکلیفی اخلاقی برای خود و جمیع هموعان خویش قائل است، آن وقت باید بپذیریم که او وجود دیگری نیز دارد که تابع علیت طبیعی نیست. این وجود دیگر آدمی باید متعلق به جهان دیگری غیر از دنیای حس و تجربه و قوانین علمی باشد و آن عالم ذوات معقول است و عقل عملی - نه عقل نظری و علمی - بر آن حاکمیت دارد. اختیار و جاودانگی نفس و وجود خدا اصول موضوعه یا پیش‌فرضهایی است که در جهان معقول باید به آنها قائل شد، زیرا در غیر این صورت، دیگر نه تکلیف اخلاقی معنا می‌دهد (اگر اختیاری وجود نداشته باشد) و نه سعادت و کیفر و پاداش (اگر جاودانگی نفس نباشد) و نه خیر اعلا (اگر خدا نباشد). راست است که مفاهیم اختیار و خلود نفس و خدا محتوای علمی ندارند ولی (مانند مفهوم حد یا مجموعه‌های نامتناهی در ریاضیات) هدفی ولو ایده‌آل به ما می‌دهند و ما را به اندیشه و کوشش برمی‌انگیزند و به ما می‌گویند که باید چنان رفتار کنی که گویی مختاری یا گویی روح نابود نمی‌شود، یا گویی خدا هست. قصد و غایت در طبیعت و پیشرفت در تاریخ و وجود جامعه آرمانی هم همین حکم را دارد و در حقیقت از مقوله ایده‌ها یا صور معقول است که معرفت علمی به آنها امکان پذیر نیست ولی باید فرض را بر وجود آنها قرار داد، وگرنه داور دربار خوبی و بدی جامعه و تکالیف دولتها و نظم مطلوب سیاسی معنا نمی‌دهد.

حال با این توضیحات و با در نظر داشتن شالوده فلسفی که کانت در زمینه

فلسفه تاریخ ریخته است، می‌رویم بر سر آن دسته از اندیشه‌های او که مستقیم‌تر جنبه سیاسی دارد.

دیدیم که وجود شر و تضاد در تاریخ باعث نومیدی کانت نمی‌شود، بلکه بعکس مبدأ تفکر سیاسی او قرار می‌گیرد و به طرح این سؤال اساسی می‌انجامد که معنای تاریخ چیست و عمل سیاسی باید به چه مفهوم تلقی شود. فلسفه سیاسی کانت متوجه بهروزی آدمی در این جهان است و مدینه‌های فاضله و ایده‌ل‌وژیها را رد می‌کند و می‌خواهد تعیین کند که در وضعی که انسان در آن قرار دارد چه چیز شدنی است و چه چیز برحق است.

به عقیده کانت، بالاترین تکلیف بشر در این دنیا، تأسیس و حفظ و توسعه جامعه مدنی است. در جامعه مدنی، حداکثر آزادی - و بنابراین ضدیت کامل اعضای جامعه با یکدیگر - باید با تعیین دقیق حدود آزادی تألیف شود. آزادی هر کس فقط باید تا حدی باشد که با آزادی دیگران منافات نداشته باشد. تحدید آزادی به این وجه، فقط بر پایه قانون امکان پذیر است. قانون باید متکی به قدرت باشد. اما قدرت نیز باید قانون را راهنما قرار دهد برای حصول اطمینان از اینکه همه کس به قانون احترام می‌گذارد. بنابراین، حکومت عبارت از مناسبات افراد آزاد با یکدیگر است که همگی باید مشمول الزام و اجبار باشند. مقصود و غایت نوع بشر - یعنی شکوفایی استعدادهای همه به بهترین وجه - فقط هنگامی حاصل خواهد شد که چنین شرایطی همه جا و همه وقت حکمفرما باشد.

یکی از تضادهای عمده‌ای که کانت در جامعه می‌بیند این است که آدمی به رئیس و مافوق نیاز دارد، و گرنه از آزادی خویش به زیان دیگران سوء استفاده خواهد کرد. انسان خواهان قانون است ولی تا بتواند می‌خواهد خودش از شمول قانون مستثنا باشد. رئیس کسی است که اراده افراد را مهار می‌کند. هر کسی را وا می‌دارد تا از اراده عام پیروی کند. اما چون رئیس خودش هم انسان است، امکان سوء استفاده از آزادی در او نیز منتفی نیست، مگر آنکه کسی دارای قدرتی باز هم بالاتر، بر او ریاست داشته باشد، و همین طور این سلسله ادامه پیدا

می‌کند. کانت معتقد است که این مشکل هرگز کاملاً حل‌شدنی نیست و در عمل باید به همین اکتفا کرد که آزادی توأم با قانون باشد و دولت قادر به اجرای قانون در مورد سوء استفاده‌کنندگان از آزادی باشد. هر جا چنین وضعی موجود باشد، کانت می‌گوید نظام «جمهوری» وجود دارد. اصطلاح «جمهوری» در کانت با آنچه امروز از این واژه اراده می‌شود تفاوت دارد و بعد معنای دقیق آن را خواهیم دید. پس کانت تا اینجا سه رکن اساسی تشخیص داد: آزادی و قدرت و قانون. این سه باید همیشه باهم توأم باشند. آزادی و قانون بدون قدرت به معنای هرج و مرج است؛ قدرت و قانون بدون آزادی مساوی استبداد است؛ قدرت بدون آزادی و قانون، بربریت است.

به اعتقاد کانت، فقط نظام جمهوری شایسته نام حکومت است. در چنین نظامی، شهروندان از قوانینی که خود وضع کرده‌اند تبعیت می‌کنند. این عقیده کاملاً با رأی کانت در فلسفه اخلاق هماهنگ و بلکه لازمه آن است. در آنجا کانت گفته است که قاعده‌ای که شخص در کردار از آن پیروی می‌کند به شرطی اخلاقی است که او خود آن را برای خویشتن وضع کرده باشد و به این می‌گوید خودآئینی فرد. اگر آن قاعده از منبعی دیگر - ولو از احکام الهی - سرچشمه بگیرد، دیگر اخلاقی (به معنای مراد کانت) نیست. در سیاست نیز، نظام به شرطی جمهوری - یعنی دارای عالی‌ترین کیفیت سیاسی - است که قوانین از اراده مردم سرچشمه بگیرند. همچنین قانون باید مستظهر به قدرت باشد. به گفته کانت: «بهترین نظام آن است که در آن، قدرت منبعث از قانون باشد نه از اراده افراد». حفظ چنین نظامی هر جا که به وجود بیاید بالاترین قانون و عالی‌ترین تکلیف در جامعه مدنی است.

پیشتر گفتیم که کانت معنای خاصی از اصطلاح «جمهوری» اراده می‌کند. او به جوامع بر حسب کیفیت حکومتشان می‌نگرد و از این لحاظ حکومتها را به سه قسم جمهوری و استبدادی و بربر تقسیم می‌کند، و به شکل حکومت - یعنی پادشاهی، اشرافی یا دموکراسی - کاری ندارد. می‌گوید از نظر ملت، اهمیت

کیفیت حکومت بمراتب بیش از شکل حکومت است. بنابراین، حکومت پادشاهی ممکن است کیفیت جمهوری داشته باشد و حکومت مردم یا دموکراسی ممکن است استبدادی باشد و بعکس. مهم این است که قانون حاکم باشد. حکومت قانون مستلزم این است که تبعیت کنندگان از قانون در عین حال خودشان جمعاً قانونگذار نیز باشند. قاعده ابدی حکومت چیزی جز این نیست. کانت نیز مانند خیلی کسان در قرن هجدهم، نظر منتسکیو را راجع به تفکیک قوا قبول دارد و می گوید اصل در حکومت جمهوری، تفکیک قوا - و بخصوص تفکیک قوه مجریه از قوه مقننه است. حکومت استبدادی به این جهت استبدادی است که دولت قوانینی را که خود وضع کرده است، با خود کامگی به مرحله اجرا نیز می گذارد.

لازمه نظام جمهوری، حکومت انتخابی و داشتن نماینده است، و گرنه کار به استبداد می کشد. هیچ یک از نظامهایی که در قدیم نام خودشان را جمهوری می گذاشتند به این امر آگاه نبودند و بنابراین به سطح استبداد انحطاط پیدا می کردند. هر حکومتی که انتخابی نباشد، به عقیده کانت، ددمنشانه و دیوآساست، زیرا کسی که قانون می گذارد در همان حال مجری اراده خودش نیز هست.

در نظام جمهوری، هر کسی به دنبال تأمین سعادت خویش است و هر شهروندی آزادانه می تواند با دیگران وارد معامله و داد و ستد شود. ولی اصل در نظام جمهوری تأمین سعادت و خوشبختی نیست، پاسداری از حق و عدالت است. بنابراین، دولت نباید در مناسبات و معاملات افراد با یکدیگر مداخله کند. اصل حق و عدالت به منزله پیمان اجتماعی است. جامعه مدنی را نمی شود بر پایه تصورات مختلف مردم از خوشبختی بنیاد کرد. هر کس آزاد است که تصور خودش را از خوشبختی داشته باشد. دولت حق ندارد مردم را بر خلاف تصویری که از خوشبختی دارند به سعادت برساند؛ فقط باید اطمینان حاصل کند که همه با مسالمت با هم زندگی می کنند.



اصل حق در کشور، قاعده مطلق و بدون قید و شرط است. اما خوشبختی به عقیده کانت، اولاً اصل نیست، و ثانیاً اگر قرار باشد جای اصل حق را بگیرد، منجر به آشوبهای سیاسی و فسادهای اخلاقی خواهد شد. و این معنا ما را به یاد کلام اسپینوزا می‌اندازد که معتقد است فشار مفرط برای تهذیب اخلاق در جامعه، خود به ایجاد مفاسد اخلاقی می‌انجامد. حتی اگر به سعادت رساندن مردم با کمال حسن نیت نیز اصل قرار داده شود، عواقب مصیبت بار برای مردم و حکومت خواهد داشت. حکومت می‌خواهد بنا به تشخیص خودش مردم را سعادت‌مند کند و کار را به استبداد می‌کشاند؛ مردم نیز، از طرف دیگر، چون نمی‌خواهند از حق متعلق به همه آدمیان دست بردارند و خود تعیین کنند که خوشی و سعادتشان در چیست، متمرد می‌شوند و سر به شورش برمی‌دارند.

به اینجا رسیدیم، بی‌مناسبت نیست سخنی هم درباره نظر کانت درباره استبداد و شورش بگوییم. کانت این هر دو را اشکالی از قانون شکنی می‌داند. قانون شکنی مردم، به عقیده او، در این است که شورش کنند. شورش بدترین جنایتهاست زیرا اساس قانون‌گذاری را برمی‌اندازد. طغیان و قیام در نظر کانت مطلقاً مردود است. اگر حق قیام به صورت قاعده درآید، پایه حکومت قانون سست می‌شود و حتی خود قانون مهمل و معطل گذاشته می‌شود. در شورش و طغیان هیچ کس نیست که قضاوت کند که حق با کیست و، بنابراین، حق که بالاترین اصل در تأسیس دولت است لوٹ می‌شود.

سخنان کانت در منع شورش و لزوم اطاعت از دولت، جالب توجه است و همیشه بسیار بحث‌انگیز بوده است. او می‌گوید:

(۱) مردم مکلفند حتی تحمل‌ناپذیرترین سوء استفاده‌ها از قدرت را نیز تحمل کنند. مقاومت در برابر قوانین دولت، خود عملی خلاف قانون است.

(۲) اگر تغییری در قانون اساسی و نظام سیاسی لازم باشد، فقط قدرت حاکم می‌تواند به آن مبادرت کند، نه مردم از طریق انقلاب.

(۳) ولی اگر انقلابی به پیروزی برسد و نظام سیاسی جدید تأسیس شود، عدم

مشروعیت اصل و آغاز آن، شهروندان را معاف از این تکلیف نمی کند که نظام سیاسی جدید را بپذیرند و مطیع آن باشند.

(۴) مردم فقط می توانند درباره کسی که به ایشان ستم می کند قضاوت کنند و حق ندارند در برابر او به زور متوسل شوند.

(۵) مردم هرگز حق شورش و انقلاب ندارند، حتی اگر سوء استفاده و ظلم به حد اعلا برسد. شورش و انقلاب یکی از بدترین جرمها و مستوجب سخت ترین کیفرها حتی مجازات اعدام است.

اما روی دیگر سکه دولت است. حکومت نیز مانند مردم باید پای بند حق و عدالت باشد. مردم نیز در مقابل دولت حقوقی دارند که به هیچ وجه چشم پوشیدنی نیست، منتها قدرتی ندارند که آن حقوق را اعمال کنند. عقاید کانت در این مورد هم شنیدنی است. می گوید:

(۱) حقوق انسانی مهمتر از نظم و آرامش است. پایه نظم و آرامش ممکن است ظلم و جور باشد و حکومت ستمگر حتی بی نظمیها و اختلالهایی را که مبین عدالتخواهی است سرکوب می کند.

(۲) مردم حق دارند از حکومت بخواهند که از اقدامات خلاف عدل خودداری کند.

(۳) قانونگذار نمی تواند هر چیزی را که ممکن است مردم خود بر خویشان تحمیل کنند، بر ایشان تحمیل کند.

(۴) تنها ضامن حفظ حقوق مردم آزادی بیان است. بنابراین، این تنها حربه ای که ممکن است حکومت را وادار به اصلاحات کند، باید محفوظ بماند.

(۵) اطاعت غاری از روح آزادی، سبب پیدایش گروههای مخفی می شود. بنابراین اطاعت از قوانین باید توأم با روح آزادی باشد. اگر روح آزادی بر جامعه حکمفرما باشد، عقل من به من می گوید که الزام قانونی، عادلانه و بحق است. آنچه امکان می دهد که مردم با هم در جامعه زندگی کنند، حق و قانون است. راست است که حکومت کامل حق و قانون هرگز به حقیقت نمی پیوندد،

ولی استبداد قانون را برمی اندازد و طغیان، حیات جامعه را به خطر می افکند. بعضی از متفکران سخنان کانت را در دفاع از حق مردم از یک طرف، منبع شورش و انقلاب، و از طرف دیگر، ضد و نقیض گویی دانسته اند و او را متهم کرده اند که به سبب ترس از حکومت وقت در پروس اینطور جانب دولت را گرفته است. ولی گمان نمی رود این اتهام وارد باشد. اولاً کانت طرفدار سرسخت انقلاب امریکا و انقلاب فرانسه بود و برخلاف دیگر فیلسوفان و شاعران و ادیبان همعصرش که اول انقلاب کبیر را می ستودند و آن را مبشر عصر خجسته ای در تاریخ بشر معرفی کردند و بعد از بیم گسترش لرزه انقلاب به میهنشان، رفیق نیمه راه شدند و روی از آن گرداندند، کانت تا آخر به انقلاب وفادار ماند. او به بیچارگیها و سختیها و سنگدلیهای ناشی از انقلاب اذعان داشت، ولی معتقد بود که عظمت دگرگونیها و شور و شوقی که در نتیجه آن پدید آمده است نباید نادیده گرفته شود و در همین زمینه در ۱۷۹۸ یعنی در ۷۴ سالگی در رساله ای نوشت: «چنین پدیده ای در تاریخ بشر هرگز فراموش نمی شود، زیرا استعدادی را برای کمال پذیری و بهبود در طبع آدمی به ظهور رسانیده است که سیاستمداران حتی به خواب هم نمی دیدند. تنها هنگامی که طبیعت و آزادی با هم جمع شوند چنین پدیده ای بوجود می آید». ثانیاً، کانت هیچ گاه از حکومت پروس ترس بیجا نشان نداد و با کمال شهامت آنچه را - بخصوص در زمینه دین - به آن معتقد بود نوشت و مدتی حتی به این سبب به حکم دستگاه سانسور از انتشار هرگونه نوشته ای درباره دین منع شد، و از این جهت درست بر خلاف هگل بود که از راه چاپلوسی نسبت به حکومت مطلقه پروس، به ایده ثولوگ آن دستگاه مبدل شد. اما به هر حال، حقیقت این است که حکومت پروس حکومت فردی بود و اولیاء امور در آن سخت از انقلاب امریکا و فرانسه به وحشت افتاده بودند و حتی اشخاص شجاع هم اگر می خواستند زبانشان را نبرند و لاقلاً از گفتن حقایق بنیادی منع نشوند، می بایست جانب احتیاط را رعایت کنند. کانت به هیچ وجه محافظه کار نبود. در فلسفه انقلابی کرد که پس لرزه های آن هنوز زندگی یکایک

ما را تکان می‌دهد. بیجهت نبود که بارها با تاریخ اندیشان و سنت پرستان و قدرتمداران سرشاخ شد و عاقبت مقامات کلیسای کاتولیک آثارش را رسماً در فهرست کتب ممنوعه جای دادند. اما به هر تقدیر، نباید فراموش کرد که شالوده فلسفه او در کلیه شعب، مفهوم قانون است. می‌گوید حتی عقل باید تابع قانون باشد. منتها قانون عقلی - وگرنه دیگری قوانین خود را بر آن تحمیل خواهد کرد. باز می‌گوید بدون قانون هیچ چیزی حتی باطل‌ترین مذاهب هم دوام نخواهد داشت. نتیجه اجتناب‌ناپذیر بیقانونی در تفکر، از دست رفتن آزادی است. در فلسفه نظری کانت، انبوه پراکنده و پریشان‌حسیات و مجریات که از تجربیان و بخصوص از هیوم به ارث رسیده بود و اساس علوم طبیعی را متزلزل کرده بود، بالاخره به نیروی اصول بنیادی قوه شناخت ما، به نظم درآمد و تابع قوانین علمی شد. در فلسفه اخلاق؛ سلیقه‌ها و پسندهای شخصی که راه را برای نسیبگرایی اخلاقی می‌گشودند و کاری می‌کردند که دیگر سنگ روی سنگ بند نشود، همه در کانت تابع قانون اخلاق شدند. در فلسفه نظری، قانون اساسی این است که تجربه حسی باید با صورتهای مقدم بر تجربه ذهن آدمی - یعنی زمان و مکان و مقولات - جمع شود تا معرفت پدید بیاید و هر چیزی که فاقد یکی از این دو رکن باشد، خارج از حوزه علم بشری است. در فلسفه عملی، هیچ قاعده یا دستوری که کسی در کردار نصب العین قرار دهد اخلاقی نیست مگر هنگامی که با قانون بنیادی اخلاق - یعنی امر مطلق - منطبق باشد - امر مطلقی که می‌گوید چنان کن که بتوانی بخواهی قاعده‌ای که در هر مورد از آن پیروی می‌کنی، به قانون کلی اخلاق برای همه مبدل شود. به همین وجه، در جامعه نیز اساس و شالوده همه چیز حق و قانون است. هر کسی - اعم از فرمانروا و فرمانبردار - از قانون سرپیچد خارج از حوزه مدنیت است. ممکن است تضادی در موضع کانت ببینیم که از طرفی آزادی فرد را به چنین مرتبه والایی می‌رساند، و از طرف دیگر حق قیام را از او می‌گیرد. ولی این تضاد - یعنی تضاد بین زور و حق، بین آزادی و الزام، بین آنچه هست و آنچه باید باشد - از ۲۵۰۰ سال پیش که علم سیاست به دست

افلاطون و ارسطو مدون شد، همیشه محور افکار بوده است. هر ابداع و ابتکاری که در نظریه و عمل صورت گرفته و هر اندیشه‌ای که در علم سیاست از ناحیه هر مکتبی - دینی و غیر دینی - عرضه شده، به منظور سازگار کردن این دو عنصر - یعنی حق و زور - بوده است. کانت از سویی یکی از متفکران طرفدار دموکراسی لیبرال است، و از سوی دیگر پایه گذار عمده ایده آلیسم آلمان که از راه فلسفه هگل از جناح راست به فاشیسم و نازیسم و از جناح چپ به مارکسیسم و کمونیسم منتهی شد. اما چنانکه دیده ایم و می بینیم، نه دموکراسی لیبرال هرگز توانسته الزام و اجبار را بکلی از صحنه سیاست طرد کند، و نه مارکسیسم و کمونیسم موفق شدند فرد و آزادی او را یکسره در یک کل ایده آل حل کنند. بنابراین، شاید اگر ایرادی وارد است، نه به کانت، بلکه به آن طرفه معجونی که نامش آدمیزاد است وارد باشد که از یک منتهالیه پای در گل ماده دارد و از منتهالیه دیگر سر در آسمان اندیشه. حقیقت مطلب این است که کانت عقیده دارد برای اینکه حکومت عدل و قانون بر جامعه و صلح جاوید در جهان حکمفرما شود، باید کاری کنیم که منش آدمیان تغییر کند. انقلاب ممکن است مردم را از یوغ استبداد برهاند، ولی از اصلاح واقعی اندیشه مردم ناتوان است. عصبیتها و پیشداوریهای تازه جانشین عصبیتهای پیشین می شوند، زیرا فکر مردم دفعتاً تغییر نمی کند.

باری. تا اینجا کانت درباره تأسیس حکومتی بر پایه حق و عدالت سخن می گفت که ضامن آزادی فرد باشد و بهترین محیط را برای پرورش استعداد های آدمیان ایجاد کند. ولی او توجه دارد که تضاد و ستیزه منحصر به صحنه داخلی کشورها نیست و اگر بنا باشد جنگ با وجود نقشی که در پیشرفت بشر داشته، بالاخره از میان برود تا آمال انسان هر چه بیشتر به مرحله عمل نزدیک شود، مناسبات بین المللی نیز باید تغییر کند و صلح و آرامش نه تنها بر هر کشور بتنهایی، بلکه بر جامعه جهانی سایه بیفکند. همانگونه که ستیزه و پیکار همگانی افراد با یکدیگر ایشان را به تشکیل جامعه مدنی واداشت، خطر دائمی جتگ نیز می تواند دولتها را به همگروه شدن وادارد. همان گامی را که انسان آزاد ولی

نامنضبط و سرکش برداشت، دولتهای آزاد ولی نامنضبط و سرکش نیز باید بردارند.

پیشتر دیدیم که کانت حکومتی را که آزادی و قانون به طور کامل بر آن حکمفرما باشد یکی از «ایده»ها می‌داند که عقل به ما حکم می‌کند نهایت کوشش را در نزدیک شدن هر چه بیشتر به آن بکار ببریم، ولی معلوم نیست حصول کامل آن هرگز شدنی باشد. صلح جاوید و تأسیس جامعه جهانی نیز، به عقیده کانت، یکی دیگر از ایده‌هاست که شاید هیچگاه به نحو اتم تحقق پذیر نباشد، اما عقل به ما می‌گوید که مکلفیم چه در عمل سیاسی و چه در حیات اخلاقی، و خواه در کردار فردی و خواه در فعالیت اجتماعی، پیوسته در پی آن باشیم. کانت می‌گوید: «مسأله این نیست که آیا صلح جاوید حقیقت است یا وهم و پندار، باید چنان عمل کنیم که گویی حقیقت است» و برای ایجاد نظمی بکوشیم که به بهترین وجه متناسب با حصول آن و پایان دادن به آفت جنگ میان دولتها باشد. به فرض هم که جنگ قانون طبیعت باشد، این قانون که مبین علیتی طبیعی است ما را اخلاقاً از تلاش برای ایجاد وضعی که جنگ را از میان ببرد، معاف نمی‌کند. این همان تقابل بین «هستی» و «بایستی» است که شالوده فلسفه اخلاق و فلسفه تاریخ و اندیشه اجتماعی و سیاسی کانت است و بیشتر نیز بارها به آن اشاره کرده‌ایم و اکنون کانت آن را به مناسبات بین‌المللی تسری می‌دهد.

برنامه‌ها و افکار کانت درباره صلح جاوید عمدتاً در کتاب کوچکی به همین نام مندرج است. در این نوشته، کانت کوشیده است که با توجه به علل جنگ در تاریخ و بر پایه ملاحظات اخلاقی و فلسفی و سیاسی و حقوقی، چاره‌ای اساسی برای این سفاهت بیندیشد. برای رفع دشمنیها و ستیزه‌های ملی و استقرار نظم عالمگیری که ضامن صلح پایدار باشد، کانت پیشنهاد می‌کند که

(۱) هر پیمان صلحی که به نیت پنهان زمینه‌سازی برای جنگهای آینده بسته شود، از درجه اعتبار ساقط باشد؛ (۲) هیچ دولتی مجاز نباشد با استفاده از حقوق موروثی یا از طریق بیع و معاوضه و هبه، خاک کشور دیگری را به خاک

خود ضمیمه کند؛ (۳) ایجاد و حفظ نیروهای مسلح زیر پرچم و ارتشهای دائمی برای همه دولتها ممنوع شود؛ (۴) هیچ دولتی حق مداخله در نظم سیاسی کشورهای دیگر را نداشته باشد؛ (۵) نظام حکومتی همه کشورها متکی به اراده جمهور مردم یا جمهوری باشد؛ (۶) حقوق بین الملل بر پایه نظام فدرالی که همه کشورهای برخوردار از حکومت جمهوری حقیقی در آن عضویت داشته باشند، تأمین گردد.

در اینجا نیز، مانند همیشه، کانت واقع بینی خویش را نشان می دهد و معتقد است که سیر تکاملی از جنگ به صلح پایدار و جامعه جهانی، باید مرحله به مرحله صورت بگیرد. در مرحله نخست، در کشورها باید آزادی و قانون حاکم شود، زیرا دولتی که فاقد نظم جمهوری باشد و قانون در آن از اراده مردم سرچشمه نگیرد و آزادی و حقوق انسانی محترم شمرده نشود و حق جز به معنای زور نباشد، در صحنه جهانی نیز برای دیگر کشورها منشأ خطر است. در مرحله دوم، حقوق بین الملل، حاکم بر مناسبات دولتها می شود. این مرحله البته نسبت به هرج و مرج جهانی برتری دارد، ولی هنوز بسیار ناقص است. زیرا قدرتی نیست که ضامن رعایت قوانین بین المللی از طرف دولتها باشد. هنوز قوای مقننه و قضائیه و مجریه در سطح جهانی تأسیس نشده است و هر دولتی هنوز بر حق حاکمیت ملی خود پافشاری می کند و این حق را به معنای آزاد بودن از هر قید و الزامی از خارج می داند. اما، به نظر کانت، نفس این امر که حتی در چنین وضعی دولتها از حق - ولو حق حاکمیت و حق جنگیدن - سخن می گویند نشان می دهد که استعداد اخلاقی چیرگی بر پرخاشجویی و ستیزه گری در آدمی موجود است. در این مرحله، نامحتمل نیست که دولتها تن به نوعی فدرالیسم منطقه ای و مآلاً جهانی و اتحاد و تأسیس مجامعی مانند سازمان ملل بدهند که قدرت هیچ دولتی را افزون نکند و غرض از آن حفظ آزادی دول متحد باشد، ولو اینگونه مجمع یا سازمان بین المللی نیروی اجرایی نداشته باشد. تفاوت منشور چنین سازمانی با معاهدات بین الاثنی در میان دولتها به نظر کانت در این است که در

اینجا اصولاً پایان دادن به هرگونه جنگی مطرح است، نه یک جنگ معین. بدون شک، این ترتیب هنوز دارای کیفیت منفی است - اتحادی است به منظور اینکه کسی مبادرت به جنگ نکند - و هنوز از آرمان مثبت جامعه جهانی بسیار فاصله دارد. در مرحله سوم، نظم جهانی حکمفرما می شود و دنیا به صورت میهن همه افراد بشر درمی آید. این همان «ایده» یا آرمانی است که کانت می گوید فرض باید بر تحقق پذیری آن باشد و بر آدمیزاد تکلیف است که از هیچ تلاشی برای رسیدن به آن دریغ نکند. بدبینان ممکن است به این «ایده» نیشخند بزنند و جامعه جهانی را از قبیل پندارهای پوچ بدانند. ولی فراموش نکنیم که بسیاری از آنچه در مرحله اول و مرحله دوم سیر به سوی صلح جاوید مطمح نظر کانت بوده و در روزگار او خیال خامی پنداشته می شده است، از زمان انقلاب کبیر فرانسه که عامل عمده برانگیختن کانت به اینگونه نظریه پردازیها بوده، جامه عمل پوشیده است. امروز در سراسر اروپا و امریکای شمالی و ژاپن و استرالیا اراده مردم حاکم است و در بقیه نقاط دنیا نیز مردم یا کمابیش به آرمان خودگردانی رسیده اند یا در تلاش رسیدن به آنهاند و از وجود آرمان حق و عدالت آگاهی پیدا کرده اند حال آنکه در گذشته حتی وقوف به آن هم نداشتند. در این قرن، اول جامعه ملل تأسیس شد، بعد از هم پاشید، ولی دوباره سازمان ملل متحد بوجود آمد که البته بسیاری عیبها می توان بر آن گرفت ولی تشکیل آن در جهت رسیدن به هدفهای کانت است، و هکذا بسیاری تحولات دیگر. پس تاریخ دوست ساله اخیر بیشتر مؤید نظریات کانت بوده است تا زهرخند بدبینان و ناباوران، و این امر تصادفی نیست. کانت همیشه پیش از آنکه بگوید اطاعت از فلان قانون یا کوشش برای رسیدن به بهمان آرمان ضروری است، اول امکان حصول آن را نشان می دهد. اول در نقد عقل محض ثابت می کند که امکان مختار بودن آدمی هست و بعد در نقد نقل عملی بحث می کند که باید از قانون مطلق اخلاق اطاعت کرد. در اینجا هم نخست با مطالعه در تاریخ و مردم شناسی و وضع جامعه، و صرف نظر از کلیه ملاحظات اخلاقی، نشان می دهد که صلح از قبیل خیالهای خام نیست و سپس حکم می کند که



تکلیف اخلاقی ما هموار کردن راه وصول به آن است.

در جمع بندی فلسفه تاریخ و فلسفه سیاسی کانت می توانیم چنین بگوییم که تنش بین آنچه هست، و آنچه باید باشد - یا باصطلاح خودش، بین تجربه و ایده - محور اندیشه اوست. تجربه ممکن نیست هرگز به غایت برسد، غایت هم به معنای انتها و پایان و هم به معنای مقصود و غرض از نظم خلقت. واقعیت وجود آدمی - یعنی انسان مقید به زنجیر زمان و مکان - هیچگاه به حد کمال نمی رسد. به قول شاعر خودمان: در آن زمان که رسی عاقبت به حد کمال/چو نیک در نگری در کمال نقصانی. همیشه تجربه های تازه حاصل می شود و هستی زمانی و غیر متعالی و غیر آرمانی آدمی را دگرگون می کند. اما بالاتر از آنچه هست، ایده یا آرمان است، یعنی آن چیزی که به حکم عقل عملی بشر می تواند باشد و باید باشد. ما در چارچوب تجربه زندگی می کنیم، اما چراغ هدایتی همیشه از دور ما را به سوی خود می خواند و به تلاشهایمان جهت می دهد. تجربه نمی تواند به من بگوید که فراتر از مصلحت وقت، شایسته است چه کنم و به چه چیز می توانم در یک هستی متعالی و فراتر از تجربه دل ببندم و اخلاقاً تکلیف من چیست. ایده یا آرمان، حد است، نمونه اعلاست، برای اینکه آدمی به آزادی خویش آگاهی پیدا کند و از واقعیت - یعنی آنچه هست - تعالی بجوید و نظم قانونی و سیاسی را به پایگاهی که در خور کرامت بشر است برساند. اما از آنجا که این حد اعلا به تجربه تعیین شدنی نیست و هیچ کس نمی تواند و حق ندارد بگوید انسان کجا باید متوقف شود، آزادی از هر حدی درمی گذرد. اکنون شاید کلام شاهوار کانت را بهتر بفهمیم که همان اول کار در فلسفه نقدی می گوید: «می بایست شناخت را محدود کنم تا جا برای ایمان باز شود.» شرط استقرار نظم متکی به اراده جمهور مردم و صلح جاوید و جامعه جهانی، وفاداری بی قید و شرط به آرمان یا «ایده» حق است. پس ما در همان حال که از نردبان تجربه های گذشته و کنونی به سوی تجربه های آینده بالا می رویم و چشم به واقعیتها داریم، از سرچشمه لایزال قانون مطلق اخلاق در قلمرو فوق محسوس کسب انگیزه و نیرو می کنیم. کانت در مورد

آنچه هست واقع بین است و در مورد آنچه باید باشد آرمان گراست. دلسردی از واقعیات را دلیل تلاش بیشتر برای تغییر واقعیتهای می داند. از یک سو ثابت می کند که آدمی در ساحت تجربه هرگز قادر به احاطه بر کلیت امور نیست و، بنابراین، محال است بداند که کردار او سرانجام چه نتیجه ای خواهد داد (درسی که بدبختانه شاگردانش، هگل و مارکس، فراموش کردند)، و از سوی دیگر بدون قید و شرط خواستار عمل به راهنمایی قانون مطلق اخلاق در حیات فردی و اجتماعی و سیاسی است - قانونی که می گوید حق نداری از هیچ انسانی به عنوان وسیله برای رسیدن به هدف استفاده کنی - درسی که با نهایت تأسف باز هم شاگردانش آن را به نسیان سپردند. کانت اعتقاد راسخ دارد که زندگی بدون آرمان، شایسته هیچ موجود عاقلی نیست و اگر مفهوم حق از جهان رخت بریندد، دیگر معنا و ارزشی برای حیات انسان متصور نیست. آدمی تنها موجودی است که از پذیرش آنچه هست سرباز می زند. چکیده فلسفه سیاسی کانت همین است و بس.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی